



نقش و سهم چپ  
در به قدرت رسیدن خمینی

شهاب برهان

## نقش و سهم چپ

### در به قدرت رسیدن خمینی

نوشته ی شهاب برهان

طیف گسترده مخالفان انقلاب ۵۷، از سلطنت باخترگان و سلطنت طلبان گرفته تا طرفداران پشیمان شده انقلاب که "رحمت به کفن دزد اولی" می گویند، در یک هماوایی جمعی از طریق وسائل تبلیغی متعدد و بس قدرتمندی که در اختیار دارند، همچنان و بیش از پیش چپ ها را مسئول به قدرت رسیدن خمینی و جهنم جمهوری اسلامی معرفی می کنند. در کشوری همچون ایران که در آن حافظه جمعی وجود ندارد و نسل های جوان گرفتار در جهنم رژیم فاشیستی اسلامی، تجربه و خاطره شخصی از دوران پیش از انقلاب و از جریان انقلاب ندارند، تحریف تاریخ، آسان ترین کار است، اما اثبات تحریف و اقناع مردم به حقیقت تاریخ، به کارعظیم تهیه و تدارک اسناد و شواهد معتبر، و از آن بمراتب دشوارتر، به واداشتن توده های میلیونی مردم به مطالعه، تفکر، تأمل و آموختن نیاز دارد. در مملکت نفرین شده ما هنوز که هنوز است برای اکثریت مردم، "علی همای رحمت" است و انوشیروان، پادشاه عادل!

آیا چپ‌ها آنچنان نفوذ و قدرتی در توده‌ها داشتند که چندین میلیون نفر را به خیابان بکشند و یک سال و نیم در خیابان نگهدارند؟ اگر چپ‌ها چنان قدرتی داشتند که خمینی را به قدرت برسانند چرا خودشان قدرت را در دست نگرفتند؟!

برای اثبات تحریف شدگی نقش چپ در به قدرت رسیدن خمینی و استقرار رژیم اسلامی، یک کار بزرگ و سنگین تحقیقی برای جمع‌آوری اسناد گذشته لازم است. این اسناد به وفور وجود دارند و تنها یک یا چند صاحب‌اراده و همت برای جمع‌آوری و تدوین و تنظیم و نشر آن‌ها باید پیدا شود. من در این نوشته تنها به شیوه استدلالی به این تحریف تاریخ می‌پردازم.

[ در همینجا برای رفع هر سوءتفاهمی لازم می‌دانم تذکر بدهم که این نوشته در باره تاریخ چپ نیست تا خوانندگان انتظار داشته باشند من به بررسی و تحلیل همه جانبه و نقادانه چپ و بیان کاستی‌های نظری و اشتباهات تاکتیکی‌اش در دوره پیش و پس از انقلاب بپردازم. من در نوشته‌ها مصاحبه‌های دیگری تا اندازه‌ای در باره ضعف‌ها و خطاهای چپ نوشته و گفته‌ام. نوشته حاضر روی یک موضوع معین و محدود متمرکز است و آن اتهام مسئولیت چپ در به قدرت رسیدن خمینی و ایجاد رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی است.]

در این بحث، باید تاریخ چپ ایران را از زمان مطرح شدن خمینی در عرصه سیاسی ایران مورد بررسی قرار داد: دوره اول، از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ را دربرمی‌گیرد. در جریان خرداد ۴۲ که شورش در حوزه علمیه قم و تبعید خمینی به ترکیه و سپس به عراق را در پی داشت، در نتیجه استبداد خونریز و خفقان

سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هیچ حزب و جریان سیاسی چپ در ایران وجود نداشت. نه "نیروی سوم" سوسیال دموکرات علنی خلیل ملکی، نه محافظ دانشجویی و روشنفکری چپ از بلوای خمینی و شعارهای ارتجاعی او حمایت نکردند. حزب توده در خارج از کشور نیز به تبعیت از سیاست خارجی شوروی که در خط حمایت از "انقلاب سفید شاه" قیام خمینی را ارتجاعی و «حرکت فئودال‌ها و روحانیون مرتجع و مخالف اصلاحات» ارزیابی کرده بود، از آن حمایت نکرد. تا زمان پیدایش جنبش چریکی در ۱۳۴۹ خلیا یک جریان سیاسی مطرح چپ وجود داشت و سازمان چریکهای فدائی خلق و دیگر گروه‌های چپ چریکی نظیر "آرمان خلق" و "ستاره سرخ" و ... هرگز از خمینی که از عراق فعالیت می‌کرد حمایت نکردند و خمینی اصلاً در محل توجه اغلب این جریان‌ها چپ نبود. بیژن جزنی هم که هوشیارانه به پتانسیل نفوذ توده‌ای خمینی اشاره کرده بود، هرگز به هیچ شکلی از او حمایت نکرد. در گرایش‌ها چپ کنفدراسیون دانشجویی خارج از کشور هم، برخلاف شاخه‌های اسلامی و ملی‌گرای کنفدراسیون، همین منوال بود.

دوره دوم، از قیام تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تا قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ است. در ۱۴ دی ۱۳۵۶ ساواک مطلبی با امضای ساختگی رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات علیه خمینی که فعالیت اش از عراق را شدت بخشیده بود چاپ کرد و شورش اعتراضی طلبه‌های طرفدار او در قم به خون کشیده شد که تظاهرات اعتراضی زنجیره‌ای به این کشتار را در سراسر کشور تا قیام ۲۲ بهمن ۵۷ در پی داشت. اگرچه جرقه اولیه این حریق با کشتن چند طلبه طرفدار خمینی در قم زده شده

بود، و اگرچه وسیعا از سنت ها و مناسک مذهبی برای اعتراضات در همه شهرها استفاده می شد و ای بسا طرفداران خمینی در سازماندهی برخی از آن ها مشارکت فعال داشتند، اما تداوم تظاهرات سراسری تا مدت ها نه در حمایت از خمینی بلکه عموما در اعتراض به کشتارهای زنجیره ای در شهرهای مختلف صورت می گرفت و خمینی تا ماه ها پس از سراسری شدن تظاهرات توده ای، اصلا مطرح نبود.

در این دوره، چپ در چه وضعیتی بود؟ : تنها سازمان چپ مطرح در داخل ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق، به لحاظ تشکیلاتی تقریبا قلع و قمع شده بود و به لحاظ سیاسی اصلا حضور و کارکرد میدانی نداشت و بقایای اعضایش بی پیوند با مردم در خانه های تیمی آچمز شده بودند. هواداران عاطفی و ایدئولوژیک چریک ها در میان دانشجویان و روشنفکران نیز مطلقا سازمان نیافته و ناتوان از ایجاد یک جریان چپ در آن حرکات توده ای بودند. دیگر چپ های جان به در برده از مرگ در زیر شکنجه یا اعدام و یا ترور شدن به دست ساواک، همگی در زندان های اعلیحضرت آریامهر محبوس بودند. حزب توده و کنفدراسیون نیز که در خارج کشور بودند، جز حمایت لفظی از راه دور از خیزش مردمی علیه دیکتاتوری شاه وابسته به امپریالیسم کاری عملی از شان ساخته نبود. بی تردید افرادی با گرایشات چپ همچون دیگر شهروندان در میان توده ها بوده اند اما وقتی انقلاب بطور قطع درگرفت، یعنی بحران اجتماعی با بحران سیاسی تکمیل شد و جامعه از اعماق به طغیان برخاست و پس از یک سال تداوم به اعتصابات سراسری فراروئید، چپ به مثابه یک تشکل یا حتی یک جریان سیاسی موجودیت محسوس و مشهود و مؤثری

در متن جامعه نداشت تا بشود گناه کبیره انقلاب کردن و قدرت گرفتن خمینی را به گردن او انداخت! تازه بعد از ۴ آبان ۱۳۵۷ که درهای زندان ها باز شدند، یعنی وقتی انقلاب توده ای لولای دروازه های زندان های سیاسی را از جا کنده بود، زندانیان چپ پا به خیابان و به میان امواج توفانی مردم گذاشتند... تا مدت ها پس از آغاز انقلاب توده ای هنوز از رهبری خمینی حرفی در میان نبود و اکثریت توده ها اصلا او را حتا بعنوان مرجع تقلید هم نمی شناختند. زمانی که چپ ها از زندان آزاد شدند، یک ماه بود که خمینی در زیر درخت سیب در نوفل لوشاتوی فرانسه نشسته و تصویر اش در ایران روی ماه دیده شده بود! چپ ها نبودند که او را از نجف به پاریس بردند. چپ ها نبودند که دسته دسته از ایران و از اروپا و آمریکا به دستبوس و اعلام بیعت با خمینی به نوفل لوشاتو شتافتند. چپ ها نبودند که به او لقب امام دادند. چپ ها نبودند که نوارهای صوتی و پیام های او را تهیه و پخش می کردند. رادیو بی بی سی که در نقش خبرگزاری خمینی انجام وظیفه می کرد، رادیوی چپ های ایران نبود. سران کشورهای آمریکا، انگلستان، فرانسه و المان غربی در کنفرانس گوادولوپ چپ های ایران نبودند که تصمیم گرفتند از خمینی بجای شاه حمایت کنند. فرماندهان ارتش شاهنشاهی چپ های ایران نبودند که ژنرال هایزر، فرستاده ویژه جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا ( ارباب اصلی شاه) به اعلام بی طرفی ( طرفداری از خمینی) متقاعدشان کرد... خود شاه هم که تا جایی که می توانست خون ریخت و کشت ولی در نهایت علیرغم اصرار برخی وفاداران اش که بماند، مملکت را به خمینی سپرد و فرار کرد، چپ نبود.

چپ ها وقتی از زندان ها بیرون آمدند، گیج و منگ، هنوز جهات جغرافیائی را بجا نیاورده، خود را در برابر امواج کوبنده اقیانوس توده هائی یافتند که با عکس های خمینی و شعار « مرگ بر مثلث کمونیسم، امپریالیسم، صهیونیسم » مشت بر هوا می کوبیدند. چپ ها نبودند که این اقیانوس را به راه انداخته و با شعارهای اسلامی سازماندهی کردند؛ اما آن ها به سرعت در زیر تهاجمات و ضربات دسته های حزب اللهی ( در آن زمان "فالانژ" گفته می شد) شروع به سازماندهی مستقل خودشان و طرح شعارهای مترقی، انقلابی و چپ خودشان کردند. قیام مسلحانه هم کار چپ ها نبود. با درگیری مسلحانه همافران نیروی هوائی با گارد ویژه، جرقه قیام مسلحانه توده ای در سراسر کشور زده شد. این قیام را توده های محلات برپا کردند و چپ ها هم بصورت فردی در آن شرکت بسیار فعال داشتند. پس از پیروزی قیام، چپ در هیات تشکل های متعدد، با دفاتر و ستادهای سیاسی و بعضا نظامی ابراز وجود و به فعالیت آغاز کرد.

چپ با همه کاستی های نظری، سیاسی و تجربی اش، سنگر مقاومت شجاعانه در برابر هیولائی بود که از بطن انقلاب سر برآورده بود. سازمان ها و شخصیت های سیاسی، فرهنگی و هنری چپ، از همان ابتدا در تقابل با خمینی و رژیم او مجلس خبرگان قانون اساسی را محکوم، و شرکت در رفراندوم برای قانون اساسی را تحریم کردند. چپ ها ماهیت ارتجاعی و فریبکارانه ضد امپریالیسم خمینی را بی وقفه افشا کردند. چپ ها در تلویزیون ملی و در مطبوعات سراسری که تسخیر کرده بودند، در دانشگاه ها، در شوراهای کارخانه ها، در کمیته های اولیه محلات، در کانون نویسندگان ایران، در تأثرها، در میتینگ ها و تظاهرات مستقلی که

بلافاصله محاصره و منکوب می شد، در نشریات، سرودها و سروده ها، در کردستان و ترکمن صحرا و ... جانانه و با از جان گذشتگی در برابر دشنه ها و گلوله های نیروهای خمینی مقاومت می کردند. به همین سبب بود که از همان نخستین روزهای بعد از پیروزی قیام، تعقیب و شکار و ترور و اعدام آن ها، خارج کردن تلویزیون ملی و روزنامه های کیهان و اطلاعات از دست شان، بستن روزنامه هائی چون آیندگان، تصفیه ادارات از چپ ها، از کمیته های محلات و شوراهای کارگری، حمله به ستادها و دفاتر سیاسی، آتش زدن کتابفروشی ها و لشکرکشی به کردستان و خوزستان و ترکمن صحرا و آذربایجان، انقلاب فرهنگی با به خاک و خون کشیدن دانشگاه ها، در صدر وظائف عاجل برای استقرار رژیم جدید قرار گرفت.

## حزب توده و سازمان اکثریت چه؟

در این نوشته بهیچوجه قصد تسویه حساب و یا حتا نقد حزب توده و اکثریت را ندارم - که جایش اینجا نیست- اما باید روی نقش آن ها هم مکتبی بکنم چون عمده استناد ضد کمونیست ها به مسئولیت چپ در مورد خمینی و رژیم او، به سیاست های حزب توده و سازمان اکثریت است.

عده ای از روی بی اطلاعی، و عده بیشتری هم به عمد و حساب شده، وقتی از چپ ایران یا کمونیست ها یاد می کنند، فقط نظرشان به حزب توده و سازمان فدائیان خلق ( اکثریت) است. چنین تمایلی بطور آزار دهنده ای متاسفانه در نزد



برخی دوستان هم دیده می شود. آن ها وجود تعداد زیادی سازمان های چپ و کمونیستی فعال و مطرح در بعد از قیام بهمن را بکلی از قلم می اندازند نظیر: سازمان راه کارگر؛ سازمان فدائیان خلق ( اقلیت)؛ سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر؛ سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر؛ اتحاد مبارزان کمونیست؛ سازمان وحدت کمونیستی؛ سازمان چریکهای فدائی خلق ایران؛ حزب کمونیست ایران؛ کومه له ... اعضای همین سازمان ها به تنهایی روی هم هزاران کشته در ترورها و اعدام های خرداد ۱۳۶۰ و در قتل عام زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ و هزاران جلای وطن کرده دارند. انبوه نشریات و اعلامیه ها و کتاب های آن ها در مبارزه با رژیم خمینی در همان سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۴ بمراتب بیشتر از مجموعه انتشارات حزب توده و اکثریت در آن مقطع بوده است. نا گفته و نادیده گذاشتن این واقعیت، یک دلیل می تواند داشته باشد: عمد به سانسور مبارزه و مقاومت چپ در برابر خمینی و رژیم اسلامی و بی اعتبار کردن چپ بطور کلی، بامنحصر کردن آن به یک گرایشی که از خمینی حمایت کرده است. دیگرانی هم که حزب توده و اکثریت آن دوره را به اعتبار ایدئولوژیک چپ ارزیابی می کنند، صرفا بخاطر جثه بزرگتر شان آن ها را به حساب می آورند و بقیه را پول خرد می شمارند که ارزش شمردن ندارد!

به نظر من حزب توده و سازمان فدائی خلق (اکثریت) آن دوره را به اعتبار ایدئولوژی یا وابستگی شان به شوروی چپ تلقی کردن، غلط و گمراه کننده است زیرا ابژکتیویته تاریخی و سیاسی را به حساب نمی آورد و فقط به ملاکی صوری و منتزع از عینیت استناد می کند گوئی یخ در روی اجاق هم یخ است. آن ها در

آن مقطع تاریخساز، در صف آرائی سیاسی آن روز، در صف آرائی ضد انقلاب برخاسته از درون انقلاب و مدافعان انقلاب، در صف مقابل چپ و علیه مبارزات آزادی خواهانه و دموکراتیک چپ در ایران ایستاده بودند. حال هرچقدر هم که توجیهات "ضدامپریالیستی" و مقتضیات "دوران" چیرگی اردوگاه سوسیالیستی بر اردوگاه سرمایه داری را با خود یدک می کشیدند.

به این حقیقت هم باید توجه داشت که حزب توده و اکثریت (چه آن ها را چپ بدانیم یا نه) هر چند در خوش خدمتی و حتا خوشرقصی نسبت به "امام خمینی" و "پیروی از خط ضد امپریالیستی امام" و سینه چسباندن به تنور "شکوفائی جمهوری اسلامی" از هیچ رذالت سیاسی و اخلاقی و خیانت به چپ کوتاهی نکردند، اما آن ها را مسئول به قدرت رسیدن خمینی و جمهوری اسلامی دانستن هم دور از واقعیت است. آن ها عملا برخلاف میل و التماس خودشان، قادر به هیچ خدمتی برای "شکوفائی جمهوری اسلامی" نشدند چرا که رژیم هشیارانه دست رد به عرضه خدمات آن ها می زد. خمینی و سران حکومت اسلامی از بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای و غیره به هیچوجه حاضر به پذیرش خدمات حزب توده و اکثریت نبودند تا جائی که حتا در بحرانی ترین محمصه جنگ با عراق، حاضر به پذیرش داوطلبان توده-اکثریتی برای اعزام به جبهه نبودند چون آن ها را کمونیست و نفوذی شوروی می دانستند.

حزب توده و اکثریت، عمده کار موثری که در خدمت به خمینی و رژیم او کردند، تحریک و تشویق رژیم به سرکوب چپ ها ( و دیگر مخالفان نیز البته) همچون "عمال سازمان های سیا و موساد" بود. رژیم اجازه نداد از این خوش خدمتی جلوتر بروند چرا که با سوژن مطلق به این خوشخدمتی ها و خوشرقصی های باور نکردنی می نگریست؛ و در نهایت هم قربانی همین سوژن شدند.

چپ ها نبودند که انقلاب کردند. خمینی هم انقلاب نکرد. توده های مردم ایران انقلاب کردند. چپ ها در رژیم شاه قلع و قمع شده و شرائط اثرگذاری تعیین کننده ای در انقلاب مردم را نداشتند و با آن که با تمام وجود و در حد امکانات شان در انقلاب شرکت کردند، در حاشیه آن ماندند؛ اما روحانیون ضدکمونیست که همه زمینه ها و امکانات ایدئولوژیک، تشکیلاتی، سازماندهی، مالی و تبلیغاتی را از برکت استراتژی ضد کمونیستی شاه و اربابان امپریالیست اش در اختیار داشتند، وارد شدند و اوضاع را در دست گرفتند.

ضدیت با کمونیسم نقطه اشتراک رژیم حاضر و سلطنت طلبان و لیبرال هاست. باز رژیم مدام می گوید چپ ها و کمونیست ها در انقلاب اسلامی نقشی نداشتند، اما سلطنت طلبان علی رغم همه شواهد تاریخی اصرار دارند چپ ها و کمونیست ها را بانی انقلاب و به قدرت رسیدن خمینی معرفی کنند. این تحریفات از یک سو بخاطر کینه آن ها نسبت به مخالفت همیشگی چپ با شاه و شرکت فعال چپ در قیام مسلحانه و در سرنگونی شاه است ( که میخواهند آن را با به قدرت رساندن خمینی به دست چپ یکی بنمایانند!) و از سوی دیگر، ضدیت با چپ و کمونیسم،

همچنان که در سراسر حاکمیت پهلوی ها، اصلی اساسی از استراتژی آن ها برای حال و آینده ایران و منطقه است.

به یاد سلطنت باختگان و سلطنت طلبان می آورم که شاهنشاه آریامهرشان در چهاردهم آبان ۱۳۵۷ در تلویزیون خطاب به مردم گفت: « ملت عزیز ایران! در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به تدریج ایجاد می شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خاستید. انقلاب ملت ایران نمیتواند مورد تایید من بعنوان پادشاه ایران و بعنوان یک فرد ایرانی نباشد... من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم». خود شاه برخاستن مردم را انقلاب نامید و آن را قیام مردم علیه ظلم و فساد در نظام خودش دانست، اما شاه پرست ها کوتاه نمی آیند. مثلی هست که: " شاه می بخشد، شیخعلیخان نمی بخشد!" البته گوش همایونی به کری مصلحتی دچار بود و از صدای انقلاب مردم، فقط نارضائی از برخی مسئولین ظالم و فاسد را می شنید که با جابجائی آن ها و دست بالا با قربانی کردن چند وزیر و وکیل می شد پایگاه اصلی ظلم و فساد، یعنی دربار و هزار فامیل را نجات داد. اما این ترفندها کارساز نشد و مردم شعار دادند: " مامیگیم شاه نمیخوایم، نخست وزیر عوض میشه! مرگ بر شاه! مرگ بر شاه!"

## چرا انقلاب شد و چه کسی خمینی را بر ایران مسلط کرد؟

انقلاب کودتا نیست که با توطئه و تصمیم عده ای عملی بشود. انقلاب را توده ها می کنند و هر انقلابی دلائل و زمینه های متعدد دور و نزدیک مرکب و درهم

تنیده ای دارد، و تازه همه این دلایل و محرک ها و زمینه ها در مجموعه شرائط خاص داخلی و بین المللی می توانند به انقلاب منجر شوند.

اگر از زمینه های دور و عوامل بی شماری که در بستر سازی تاریخی برای انقلاب بهمن دخیل بوده اند بگذریم، در یک بیان فشرده، انقلاب بهمن، محصول کودتای سیاه ۲۸ مرداد و "انقلاب سفید" و تضادها و بحران های ساختاری منتج از آن ها بود. از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد به بعد، از لحاظ سیاسی، حکومت پلیسی با سلطه اختناقی - جنائی ساواک بر فضای سیاسی، روشنفکری، فرهنگی و هنری ایران چیره شده بود. بگیر و ببندهای مداوم سیاسی، شکنجه و گسترش اعدام و حبس های طولانی برای مخالفان سیاسی رواج داشت. آزادی بیان و مطبوعات مستقل وجود نداشت؛ سانسور شدید بر کتاب و مطبوعات و هنر اعمال می شد؛ انتخابات آزاد و دموکراتیک وجود نداشت؛ دولت، دستگاه زورگوئی صاحبان قدرت بود و پارتی بازی و فساد دستگاه اداری و قضائی، صاحب منصبی و صاحب امتیازی ی چاکران و جان نثاران اعلیحضرت، همه عرصه ها را برای مردم تنگ کرده بود. منتقدین و معترضین بخصوص روشنفکران چپ سرکوب می شدند؛ اتحادیه ها و تشکل های مستقل، احزاب آزاد و مستقل ممنوع بودند، و سختگیری در فعالیت حزبی به جائی رسید که حتا سه حزب درباری ی «مردم» به دبیر کلی اسد الله علم وزیر دربار، حزب «ملیون» به دبیر کلی منوچهر اقبال رئیس هیأت مدیره شرکت نفت (وزیر اسبق دربار)، و حزب «ایران نوین» به دبیر کلی امیر عباس هویدا نخست وزیر (وزیر آتی دربار) برچیده شده و حزب واحد «رستاخیز» به فرمان شاه بجای همه آن ها ایجاد و اعلام شد که هرکس نمی خواهد عضو

آن شود تقاضای گذرنامه کند و از ایران برود (شخص ساده لوحی در زندان قصر با من همبند بود که بخاطر همین تقاضا، بجای گذرنامه، سه سال حبس گرفته بود!).

ممنوعیت آموزش به زبان مادری و فارسی‌زبانی رسمی و اجباری، فارس‌گردانی سیاسی-اداری متمرکز [در برابر عدم تمرکز و خودگردانی] و تبعیضات گزینشی در رشد اقتصادی مناطق اتنیک‌های غیر فارس، یکی از مهمترین و اصلی‌ترین سطوح لگد مال کردن دموکراسی سیاسی و عدالت اقتصادی در کشور چند ملیتی ایران دوران پهلوی بود. زیر دستی و تحقیر شدگی نظامیان و حتا امرای ارتش توسط مستشاران آمریکائی، ایفای نقش ژاندارم آمریکا در خلیج فارس و پرداخت هزینه تسلیحات آن از جیب کارگران و تهیدستان ایران؛ سرکوب مبارزات مردم ظفار توسط ارتش ایران و همکاری و دوستی با دولت اسرائیل، در فضائی که اکثریت مردم ایران با مردم ویتنام و فلسطین همدلی می‌کردند، ناخشنودی‌های مردم را از حکومت شاه تشدید می‌کردند.

"انقلاب سفید" (با صرف نظر کردن از گل و بوته‌های تزئینی اش مثل حق رأی زنان، سپاه دانش، سپاه بهداشت و غیره) اساساً عبارت بود از الغا فئودالیت و جایگزین کردن آن با نوعی سرمایه‌داری بعنوان نظام اجتماعی-اقتصادی مسلط، که توسط دولت جان اف. کندی در راستای استراتژی نوین انباشت سرمایه و بمنظور ادغام کشورهای موسوم به "جهان سوم" در بازار جهانی سرمایه‌داری به شاه دیکته شد. با تحمیل نخست وزیر علی امینی از طرف آمریکا به شاه و

اجرای اصلاحات ارضی، ملاکان به سرمایه داران و اکثریت روستائیان به نیمه پرولتاریای خانه خراب تبدیل شدند. با تکیه بر اقتصاد تک محصولی نفتی، سرمایه گذاری زود بازده و پرسود و عمدتاً غیر تولیدی تشویق شد. این شیوه توسعه سرمایه داری، به ایجاد یک طبقه بورژوازی انگل غیر تولیدی بانکدار، بیمه گر، دلال، رباخوار، بورس باز، بساز بفروش و امثال این ها از یک سو، و توده عظیم دهقانان رانده از روستاها که سرمایه داری تولیدی نحیف ظرفیت جذب و استثمارشان را نداشت منجر شد. جمعیت عظیم دهقانان بی زمین و گرسنه برای یافتن کار در شهرها، از روستاها کوچیدند. دهقانانی که با وام گرفتن از بانک ها به خرده مالک تبدیل شده بودند، در ناتوانی از پرداخت بهره های سنگین، به خاک سیاه نشستند و به زاغه نشینان پیوستند.

این توده چند میلیونی رانده از روستا و مانده از شهر، عمده ترین تلفات "انقلاب سفید" بود که در حاشیه شهرها، در حاشیه تولید، در حاشیه زندگی، در حلی آباد ها، حصیر آبادها، زاغه ها و گودها، غرقه در محرومیت و فقر مادی و فرهنگی تلنبار شد. این توده ساقط همچون "اضافه جمعیتی" در نظر گرفته شد که شایستگی بهره مندی از حق کار، مسکن، آموزش، بهداشت و حتا حق بهره مندی از خدمات شهری مثل آب لوله کشی، حمام، مدرسه، اتوبوس و آسفالت را نداشت، این توده میلیونی مفلوک، با فرهنگ خرافی و عقب مانده روستائی، مستأصل بی امروز و بی فردا که حتا از «شانس» استثمارشدن توسط سرمایه داری محروم بود، به عمده ترین نیروی ذخیره برای پوپولیسم مذهبی خمینی تبدیل شد.

بولدوزرهای که از سال ۱۳۵۵ در اجرای « ماده ۱۰۰ شهرداری » برای ویران کردن آلونک ها پیاپی به حاشیه شهرها هجوم می بردند و با پاره آجرهای زنان و کودکان بی سرپناه شده بدرقه می شدند، در حقیقت نخستین تانک های جنگ رو در روی رژیم شاه و قربانیان " انقلاب سفید " اش بودند؛ جنگی که سرانجام به انقلابی توده ای فرا روئید و تا بی خانمان شدن خود شاه امتداد یافت.

ناموزنی رشد سرمایه داری میان صنعت و کشاورزی، میان تولید و خدمات، میان سرمایه داری تولیدی و مالی؛ ناموزنی توسعه پایتخت و شهرستان ها؛ تبعیضات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مرکز گرائی فارس محور به زیان اتنیک های غیر فارس؛ وارونه شدن تناسب جمعیت شهری و روستائی بدون ظرفیت اشتغال، مسکن، انرژی، آموزش، بهداشت، و خدمات در شهرها؛ زمین خواری ی بورس بازان و بحران حاد مسکن؛ گرانی فزاینده کرایه خانه، تورم و گرانی کمر شکن؛ افزایش بیکاری؛ معضل دیپلمه های مانده پشت کنکور دانشگاه ها و بی چشم انداز اشتغال که با اختراع انواع دوره های سپاهی ( دانش، بهداشت، ترویج و آبادانی) قابل حل نبود؛ بی بضاعتی اکثر کارمندان دولت و بخصوص معلمان؛ تبعیض شدید اقتصادی و عقب نگه داشتگی مناطق اتنیک و بخصوص محرومیت همه جانبه مناطق سیستان، بلوچستان و کردستان همچون استان های ناتنی کشور؛ کسری شدید بودجه، خاموشی های سراسری برق، تورم کالاهای وارداتی ترخیص نشده در بنادر و بسیاری نابه سامانی های دیگر، دیگ مردم را در آستانه انقلاب به غلیان آورده بود.



طنز تاریخ این که هزینه سرسام آور تاجگذاری شاه در چنین شرائطی، در حقیقت خرج برداشتن تاج از سرش بود. شاه با بر پا کردن "جشن های دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی" نمی فهمید که دارد مجلس ختم دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی را برگزار می کند.

نا گفته نباید گذاشت که نارضائی هائی هم با جهات کاملاً ارتجاعی و تاریک اندیشانه در لایه هائی از جمعیت وجود داشت که همچون سمومات و آلودگی ها وارد شط انقلاب شدند : با توسعه تولید ماشینی و نیز سیاست درهای باز برای واردات کالاهای مصرفی به دنبال "انقلاب سفید"، بسیاری از اصناف، حرفه ها و مشاغل سنتی نظیر سفالگری، مسگری، رویگری، جوراب بافی و کفشدوزی دستی و غیره با تولیداتی چون پلاستیک و نایلون و ملامین و دیگر تولیدات ماشینی یا از میان رفتند یا ضربات سختی خوردند. بخشی از این جمعیت که یا قادر به انطباق خود با این تحول نبود یا ساختار تولیدی جدید قادر به جذب شان نبود، با حسرت گذشته و کششی ارتجاعی، با هر نوع تحولی به مخالفت برخاستند. این ها نخستین حواریون خمینی بودند که در قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اعلام موجودیت کردند. خمینی سخنگوی ارتجاعیت این لایه ها بود. این حسرت گذشته محدود به اصناف و کسبه سنتی نبود و طبعاً در میان روستائیان رانده از ده و مانده از شهر هم زمینه ای گسترده داشت. به همه این ها باید آن لایه های به لحاظ فرهنگی بسیار سنتی و متعصب ضد زن و ضد تجد مثل آخوند ها و رده هائی از بازاریان را افزود.

بردار نهائی همه این نارضائی‌ها یک همسوئی همگانی علیه شاه بود که بر منافع طبقاتی - یا حتی مقاصد مشترکی در مخالفت با شاه - مبتنی نبود. بیش از آن که منافع و اهداف مشترک طبقات در کار باشد، تمرکز تمام قدرت و سرنوشت همه طبقات در دست شاه و دستگاه حکومتی تحت فرمان او بود که هر تیر در رفته از کمان را به مرکز قدرت، یعنی به شخص شاه جذب می‌کرد. این خود شاه و تضادهای ساختاری نظام سیاسی و اقتصادی تحت هدایت اش بود که زمینه انقلاب را فراهم کرد. خمینی و رژیم فاشیستی ارتجاع مذهبی را چپ‌ها نیاوردند، از قضا برعکس، یکی از عمده‌ترین دلایل به قدرت رسیدن خمینی و رژیم اسلامی اش غیاب یک نیروی سیاسی توانمند چپ در جامعه بود. رژیم خمینی به این سبب جایگزین رژیم پادشاهی شد که شاه در ائتلاف تاریخی سلطنت با روحانیت، همه امکانات تبلیغی و سازماندهی و مالی را برای آن‌ها فراهم ساخته بود و به هنگام وقوع بحران اجتماعی و سیاسی، همه نیروهای مترقی و آزادیخواه و دموکرات بویژه چپ‌ها در گورها و در سیاهچال‌های اعلیحضرت چپانده شده بودند و هیچ نیروی الترناتیو دیگری بجز روحانیت در میدان نبود.

خمینی هرچند استثناء مغضوب شاه بود، از نفوذ و شبکه مذهبی کل روحانیت برای گستراندن حوزه اقتدار سیاسی خود استفاده کرد. مذهب و مساجد و حسینیه‌ها و زینبیه‌ها و امامزاده‌ها و تکایا و تاسوعا و عاشورا و هیات‌های سینه‌زنی و انبوهی از چاپخانه‌های کتاب‌های دینی و حوزه‌های علمیه و تربیت‌طلبه و غیره در اختیار کل روحانیت بودند. خمینی و طرفداران اش این شبکه و نهادها و ابزارهای مذهبی پیش ساخته متعلق به همه روحانیت را مثل سیم کشی حاضر و آماده ای

که در همه شهرها و محلات وجود داشت و به همه کوچه ها و خانه ها متصل بود، به ستاد سیاسی خمینی وصل کردند و در زمانی اندک پس از قیام بهمن هم، رادیو و تلویزیون و روزنامه های بزرگی چون کیهان و اطلاعات - یعنی ابزارهای ارتباط جمعی مدرن را به زور تفنگ و سرنیزه از دست چپ ها به در آورده و در اختیار خود گرفتند. اما چپ های از چرخ گوشت گذشته و جان به در برده از سرکوب و زندان، همه تلاش های جانانه و جانفشانانه شان را باید بدون یک چنین میراث تاریخی و از صفر شروع می کردند، آن هم در زیر ضربات پیاپی ساطور آدمکشان خمینی. در چنین شرائطی چپ ها تا خودشان را پیدا کنند آب های زیادی از آسیاب ریخته، خمینی آردش را بیخته و الک را آویخته بود!

افتادن رهبری انقلاب به دست خمینی به این دلیل اجتناب ناپذیر شد که در آن شرائط عینی تاریخی میراث رژیم منحوس کودتای ۲۸ مرداد و بخصوص در آن زمان کوتاه، هیچ نیروی سیاسی دیگری با هر میزان از تلاش و اراده نمی توانست به نیروئی همورد با روحانیت تبدیل شود. رهبری خمینی میوه زهرآگین درخت استبداد اسلام پناه خرافه گستر ضد کمونیستی شاه بود.

جوانان ایران! این یک مغلطه است که هرکس در انقلاب و در سرنگونی شاه شرکت داشت، خمینی را آورده و جمهوری اسلامی را برپا کرده است!

ای جوانان! ای نسل جوانی که پدران و مادران خود را نفرین می کنید که چرا انقلاب کردند، کف پاهای خودتان را ببینید که چگونه روی آتشفشان خشم و انزجار مردم از جمهوری اسلامی دارند می سوزند! انقلاب اینطور شکل می گیرد.

این داغی زمین زیرپایتان، این فوران های "آبان" و "دی" از احتمال انفجارهای بزرگ خبر می آورند. این انقلاب است که دارد تخمیر می شود. روزی این آتشفشان به این یا آن شکل دهان باز خواهد کرد. آنزمان اگر کودکان شما از شما بپرسند چرا انقلاب کردید، چه پاسخی به آن ها خواهید داد؟! شمائید و فقط شما که می توانید – تا مجال هست – سرنوشت آینده و فرزندان تان را از حالا با تکیه بر خود و رو به آینده و نه به امید بازگشته، نه به امید بازگشت از دهان اژدها به دهان سوسمار، رقم بزنید! تحریفگران تاریخ و مسببان سرنوشت فاجعه بار انقلاب ۵۷ را که مسئولیتی کمتر از خمینی و حاکمان مرده و زنده جمهوری اسلامی ندارند، بشناسید! گذشته چراغ راه آینده است.

شهاب برهان

۱۷ فوریه ۲۰۲۲ - ۲۸ بهمن ۱۴۰۰

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی

